

همه سیرده سالگی ام

خاطرات اسیر آزاد شده ایرانی مهدی طحانیان

خاطره نگار: گلستان جعفریان



انتشارات سوره مهر (وابسته به حوزه هنری)

دفتر ادبیات و هنر مقاومت



همه سیزده سالگی ام

خاطرات اسیر آزاد شده ایرانی مهدی طحانیان

خاطره نگار: گلستان جعفریان

طراح جلد: حسین منشدی ویراستار: سپیده شاهی

چاپ، صحافی و لیتوگرافی: سپهر

بیاپ اول: ۱۳۹۵

شماره: ۲۵۰۰ نسخه

شابک: ۹۷۸-۶۰۰-۰۳-۰۲۳۴-۴

سرشناس: طحانیان، مهدی، ۱۳۴۶ -

عنوان و نام پدیدآور: همه سیزده سالگی ام: خاطرات اسیر آزاد شده ایرانی

مهدی طحانیان / خاطره نگار: گلستان جعفریان.

مشخصات نشر: شرکت انتشارات سوره مهر، ۱۳۹۴.

مشخصات ظاهری: ۲ ص.

شابک: ۹۷۸-۶۰۰-۰۳-۰۲۳۴-۴

وضعیت فهرست نویسی: جیا

عنوان دیگر: خاطرات اسیر آزاد شده ایرانی مهدی طحانیان.

موضوع: طحانیان، مهدی، ۱۳۴۶ -

موضوع: جنگ ایران و عراق، ۱۳۵۹-۱۷ - اسیر ایرانی

موضوع: اسیران جنگی -- ایران -- خاطرات

موضوع: داستان های فارسی -- قرن ۱۴

شناسه افزوده: جعفریان، گلستان، ۱۳۵۲ -

شناسه افزوده: شرکت انتشارات سوره مهر

رده بندی کنگره: ۱۳۹۴ / ۲۳۳۳ ط / DSR1۱۲۹

رده بندی دیویی: ۹۵۵/۰۸۴۳۰۹۲

شماره کتابشناسی ملی: ۴۰۰۴۸۱۴

نشانی: تهران، خیابان حافظ، خیابان رشت پلاک ۲۳

صندوق پستی: ۱۵۸۱۵-۱۱۴۴

تلفن: ۶۱۹۴۲

سامانه پیامک: ۳۰۰۵۳۱۹

تلفن مرکز بخش: (پنج خط) ۶۶۴۶۰۹۹۳ فکس: ۶۶۴۶۹۹۵۱

www.soremehr.ir

نقل و چاپ نوشته ها منوط به اجازه رسمی از ناشر است.

مقدمه

«... با همه توانی که در خودم احساس می‌کردم به جلو می‌دویدم. بی‌امان می‌دویدم. باران تیرها روی سرم می‌ریخت قدری ایستاده و قدری نشسته و سینه‌خیز به حرکت خودم ادامه می‌دادم. آن قدر روی زمین جنازه ریخته بود که مجبور بودم از روی آن بگذرم. در یکی از دفعات که از روی زمین برخاستم تا بدوم، دیدم کسی از پشت سر صدایم می‌زند: «مهدی... مهدی...»

به طرف صدا رفتم. یک نفر سر تا پا غرق خون بود نتوانستم تشخیص بدهم کدام یکی از بچه‌هاست. تمام بدنش باندپیچی بود و باندها پر از خون. بریده‌بریده گفت: «مهدی چرا این طوری می‌دوی؟ خودت را سبک کن! فقط کلاهد را نگه دار... تو نباید اسیر بشوی...» همین طور که حرف می‌زد برخاستم حمایلم را باز کردم، کوله‌پشتی‌ام را گذاشتم زمین... او ادامه داد: «تو کوچکی می‌توانند از تو استفاده

تبلیغاتی بکنند... هر جور شده باید فرار کنی!»

با بهت به حرف‌هایش گوش کردم بدون اینکه بتوانم یک کلمه حرف بزنم برخاستم بروم... دوباره صدایم زد: «مهدی! آفتاب خیلی اذیت می‌کند یکی از چفیه‌هایت را بپنداز روی صورتت.»

چفیه را روی صورتش کشیدم. در عرض چند ثانیه قرمز شد. بدنش یک‌دفعه تکان شدیدی خورد. چفیه را کنار زدم دیدم چشم‌هایش بسته است. آرام شهید شده بود.

با سرعت شروع به دویدن کردم. احساس می‌کردم قلبم عن قریب از سینم بیرون خواهد زد. منطقه‌ای که شب قبل آمده بودیم حالا زیر آتش بود. حرف‌های آن شهید مدام توی گوشم می‌پیچید:

«تو نباید اسیر شوی... مهدی... اگر اسیر شدی اجازه نده عراقی‌ها از تو علیه کشورت سوءاستفاده کنند.»

من اصلاً به اسارت فکر نکرده بودم! به هیچ قیمتی نمی‌خواستم اسیر بشوم...

حداقل پانزده سال است خاطرات رزمنده‌گری را می‌شنوم و از ابتدای ورودم به این حوزه سؤال داشتم. ذهنم درگیر بود که سیزده ساله‌ها - این همه نوجوان زیر هجده سال که عکس‌هایشان بر پشت زهرا و یا ابتدای ورود به کوچه‌ها و خیابان‌ها می‌خکویت می‌کند - بطور به جنگ رفتند؟ چگونه؟ چگونه انتخاب کردند؟

با این سؤالات بود که نشستم روبه‌روی مهدی طحانیان. او لاغر اندام است با قامتی متوسط، صورتی رنگ‌پریده دارد و نگاهی ثابت که صبوری و هوشیاری در آن موج می‌زند.

سیزده ساله بود که به میدان نبرد رفت و در حالی که هنوز چند روزی به آزادی خرمشهر مانده بود، در همان سیزده سالگی به اسارت عراقی‌ها درآمد.

این نوجوان اردستانی نه سال از بهترین سال‌های زندگی‌اش را در اردوگاه‌های مختلف عراق گذراند و روزهایی که هنوز خیلی زود بود، شانه‌های نحیف او بار رنج خردکننده مبارزه را به دوش کشید.

به خاطر جثه کوچکش کم‌سن‌تر از سیزده سال به نظر می‌رسید. عراقی‌ها با شعار «ایرانی‌ها بچه‌ها را به زور به جنگ می‌آورند»، از اسرا، کم‌سن استفاده تبلیغاتی می‌کردند. تصمیم او برای ایستادگی در برابر استفاده عراقی‌ها بیش از سن و سال یک سیزده ساله بود. این را وقتی فهمیدم که با او به گفت‌وگو نشستیم.

گفت‌ووی من با این اسیر کوچک‌سال که حالا مرز چهل و پنج سالگی را هم پشت‌سر گذاشته، حدود دو سال طول کشید. در مسیر (صد و بیست ساعت)ی که با هم آمیخیم، او را انسانی بالیمان و بالاراده و حتی تغییرناپذیر یافتیم. شخصیتی که خودش آن را ساخته‌شده و قوام‌یافته همان دوران نوجوانی و جوانی می‌دانست. دورانی که بران من، زوال رد آیا عقل انتخابگر است؟ آیا تشخیص خوب و بد با شعور و اراده صورت می‌پذیرد؟

در زندگی بیشتر از هر چیز سست اراده بودن آدم‌ها او را آزار می‌دهد و عصبی می‌کند. به نظرم او انسانی بسیار سست اراده، سرسخت در مشکلات آمد. فقط در مقابل سست اراده بودن آدم‌ها بود که دیدم کم‌طاقت و عصبی می‌شود. میزانش برای نقد یک فرد - در حکم بودن او برای حفظ عقیده و آرمانش بود. حتی برای معرفی سربازان عراقی که در طول دوران اسارتش با آن‌ها دست و پنجه نرم کرده بود، از همین معیار استفاده می‌کرد.

بدون اغراق می‌توانم بگویم در تمام مدت مصاحبه، نگرانی و اضطراب او در سبک روایت و نگاه تحلیلی‌گرس به وقایع اسارت - که تا حد زیادی کار مرا سخت می‌کرد، زیرا قصد ثبت خاطرات را داشتم نه تحلیل وقایع

را! - مرا مصمم کرد تا بیش و عقیده راوی خاطرات و جمعی که او پیشنهاد زندگی می کند را درست و کم نقص به خواننده انتقال دهم. شاید همین نوع روایت تحلیلیگر مهدی طحانیان از وقایع بود که باعث شد حداقل چهار بار - پس از بازنویسی خاطرات - کار بازخوانی و اصلاح شود.

بعد از آخرین اصلاح، آقای مهدی طحانیان متن را با صبر، حوصله و اعتماد به نفس خواند و با وسواس چیزهایی را به آن اضافه و یا - به خاطر - خط آرد و مشخصیت بعضی اشخاص - کم کرد.

اینکه انتشارش خاطرات نه سال اسارت نوجوان سیزده ساله، کوچک سال ترین اسیر ایرانی که در میان نبرد به اسارت درآمده، به پایان رسیده است. او که نه سال از ایام زندگی اش را بر لحظه در آماده باش زندگی کرد، با ایستادگی در مقابل شکنجه های جسمی و روحی مداوم عراقی ها طی طریق و سلوکش در راه دین و کشورش را با قنوت ادامه داد، اکنون در چهل و پنج سالگی با نگارش خاطراتش این راه را به پایان رسانده است.

سلوک این سیزده ساله ایرانی در طی نه سال اسارت در اردوگاه های گرم و بد آب و هوای جنوب عراق تکان ها و پاسخ بسیاری از پرسش هایم بود. امیدوارم خواندن این خاطرات برای نوجوانان ایران زمین نیز چنین باشد.

در خاتمه تشکر می کنم از استاد، آقای مرتضی سرهنگی، کتاب صبر، تأمل و راهنمایی های قدم به قدمشان فرصت لازم را برای شکل گرفتن و قوام یافتن متن فراهم کردند و خانم فرانک جمشیدی و آقای جعفر شیرعلی نیا که با علاقه کار را خواندند و نظراتشان تا حد امکان در متن اعمال شد.